



◀ صبا صراف

«کتاب بهترین دوست است» و البته «مهربان‌ترین دوست» شاید بهتر است بگوییم از قدیم‌ها در همان کتاب‌های درسی که گاهی این جمله‌ها را یادآوری می‌کردند، باقی ماند، زیرا سرانه کتابخوانی ما در ایران متأسفانه حرف دیگری می‌زند و کم‌علاقگی ما به کتاب و کتابخوانی را نشان می‌دهد؛ دوستی‌ای که جای خود را به تلویزیون، کامپیوتر و رستوران‌ها و کافی‌شاپ‌های مختلف داده است.

در گزارشی که روزنامه «شرق» در تابستان سال ۸۴ منتشر کرده بود، تعداد کتابخوان‌های حرفه‌ای جمعیت ۷۰۰ میلیونی ایران را فقط ۱۵۰۰ نفر عنوان کرده و نوشته بود هر ۲۰ نفر ایرانی در سال تنها یک کتاب می‌خواند. این آمارها در سال‌های بعد هم تغییر نکرد و سال ۸۷ نیز رئیس کتابخانه ملی ایران گفت: «سرانه کتابخوانی در کشور برای هر نفر تنها دو دقیقه در شبانه‌روز است.» به گفته او اگر به این رقم کتاب‌های درسی را هم اضافه کرده و محاسبه کنیم، برای برخی از افراد این میزان سرانه در شبانه‌روز به حدود شش دقیقه می‌رسد.

مشاور وقت فرهنگی رئیس‌جمهور با اشاره به جمعیت ۷۰ میلیونی کشور گفت: «برای ملتی که بیش از ۸۵ درصد باسواد دارد این رقم بسیار تاسف‌بار است».

با توجه به این شرایط حال چند نفر از این ۸۵ درصد باسواد می‌توانند خانواده‌هایی باشند که هر کدام می‌توانند به بچه‌های خود و نسل‌های بعدی کشور فرهنگ کتاب و کتابخوانی را آموزش دهند.

خیلی از خانواده‌های ایرانی می‌گویند دوست دارند بچه‌هایشان کتاب بخوانند.فروزنده مادری است که به گفته خودش به بچه‌هایش یادآوری می‌کند که کتاب بخوانند. او می‌گوید: «دو تایی که بزرگ‌تر هستند و الان به دانشگاه می‌روند گاهی با دوستانی که داشتند همراه می‌شدند و می‌دیدم که کتاب به دست می‌گیرند اما پسر کوچک‌ترم اصلاًهلش نیست» او توضیح می‌دهد خودش هم آنقدر کتاب نمی‌خواند و کمتر پیش می‌آید که پدر خاله تنها به دست بگیرد ولی چون می‌دانم برای بچه‌ها مفید و سازنده است، ترجیح می‌دهم بچه‌هایش بیشتر به مطالعه علاقمند باشند اما در مورد خودش می‌گوید: «هن که دیگر فرصت نمی‌کنم به کتاب خواندن برسیم.» ریشه‌های کتاب خواندن‌ها با همان نخواندن‌ها را هم در خانواده می‌توان جست‌وجو کرد و هم در جامعه به لحاظ جامعه‌شناختی بررسی کرد و عموماً در ایران هر دو حوزه کمتر به این مساله توجه می‌کنند.عموماً گفته می‌شود مطالعه پدر و مادر و دیدن آن از سوی بچه‌ها در علاقمندشدن‌شان به خواندن اثر می‌گذارد. سارا فرانزه یک دختر ۲۰ساله دارد که اهل کتاب خواندن است. به

نگاه روانشناسی

از کتاب‌های پارچه‌ای تا محفل‌های خانوادگی

اولین خاستگاه ارتباطی کودک همان دامن خانواده است و بیشترین شکل گیری شخصیت او در آن اتفاق می‌افتد. کلیات زندگی کودک مانند آنکه چگونه شکل می‌گیرد، دنیا چگونه می‌چرخد و چقدر باید در مورد آن تامل کرد همه چیزهایی است که از رابطه مادر و فرزند شکل می‌گیرد.یعنی اگر مادر دنیا را با آرامش ببیند، فرزندش هم آن گونه می‌بیند، اگر با اضطراب و نگرانی باشد یا عمیق به زندگی نگاه کند، جست‌وجوگر یا سرسری باشد فرزندش هم همان گونه دنیا را نگاه می‌کند. این گونه شخصیت کودک در پایه‌ای‌ترین ارتباط اولیاهش بذرقاشنی می‌شود. حال اگر بخواهیم به اهمیت شکل گیری او در رابطه با جهان، با خود و ارتباط تانگنت آن با پایه‌های اولین ارتباطی که با جهان برقرار می‌کند، دقت کنیم می‌بینیم خانواده مهم‌ترین جایگاه شکل گیری شخصیت اوست. مادر قبل از آنکه فرزندش مفهوم خواندن، نوشتن، دیدن، فکر کردن و

آلغ وری‌ها

کتاب روحی برای زندگی

کودک هشت‌ساله‌ای دلش نمی‌خواهد برای شروع شیمی درمانی موهای سرش را از ته بزند. مددکار برای او داستان «کلادهای کتی» را می‌خواند. داستان درباره کودکی است که درمی‌یابد پس از درمان موهایش دوباره درمی‌آیند. در پایان داستان کودک مددجو می‌گوید: «هن من حاضرم موهایم را بزنم.» یکی از بیمارستان‌های لس‌آنجلس آمریکا برای روش‌های درمانی بیمارانش که همه از میان کودکان هستند استفاده از کتاب را انتخاب کرده است. این بیمارستان کتابخانه‌ای با ۸۰۰ کتاب دارد و همه پرستاران و دکترهای این بیمارستان کتاب‌های این کتابخانه را به دقت مطالعه می‌کنند تا بچه‌هایی را که بستری می‌شوند بهتر درک کنند و در برخورد با مسائل روزمره‌ای که رودروی آنها قرار دارد مهارت پیدا کنند؛ مسائلی مانند آفسردگی، حسادت خواهر و برادرها، احساس گناه یا ترس از رشت شدن، زندگی با معلولیت‌های همیشگی و مرگ‌اسم این برنامه درمانی «شفای راستین» نام گرفته است و برای این است که کودکان تحت مراقبت را بهتر درک کنند و با زبان خود کودکان با آنها صحبت کنند و موضوعات این کتاب‌ها معمولاً راه را برای گفت‌وگو در مورد ترس‌ها و نگرانی‌های کودک باز می‌کنندو اینجاست که کتاب مفهومی دیگر پیدا می‌کند؛ ارزشی برای درک جهان، برای یادگرفتن زندگی، یاد دادن او حسی متفاوتتر از تنها خواندن و حفظ کردن و فراموش کردن.

■ **کتاب، فراموشی فاجعه یک نسل کُشی**

یک سال پس از بروز فاجعه نسل‌کشی در کشور رواندا، سرزمین هزار تپه در قلب آفریقا، در سال ۱۹۹۴ «گنس گیراوکوندا» شرکت انتشاراتی «Bakame Editions» را بنیاد گذاشت. Bakame یک شرکت انتشاراتی ناسودبر و مستقل کتاب‌های

فراموشی کتاب در خانواده‌های ایرانی

خیلی از باسوادها کتاب نمی‌خوانند

گفته سارا با وجود آنکه دخترش کمتر در خانه پیدایش می‌شود و معمولاً با دوستانش با بیرون است و سرگرم دانشگاه و کارهای مربوط به خودش اما کتاب خواندن مساله مهمی است که به آن توجه می‌کند. سارا معتقد است رفتارهای او و همسرش باعث شده دخترشان هم به کتاب علاقمند شود. او می‌گوید: «ما در خانه به جای داشتن انواع دکورهای مختلف ظروف چینی و کریستال یک کتابخانه زیبا گذاشتیم‌ایم و همیشه هم اهل خواندن کتاب بوده‌ایم. با وجود مشغله زیاد در هر فرصت کوچکی که به دست بیاید قبل از هر چیز سراغ کتاب می‌رویم.» او نقش خانواده را بسیار اثر گذار می‌داند. رها به تازگی پسرش به چهار سالگی رسیده، او برای یاد دادن خیلی چیزها مثل مسواک زدن و بایدها و نبایدهایی که بچه باید انجام دادن آنها را بلداند، از کتاب‌های آموزشی با تصاویر و انواع اشکال و واژه‌ها استفاده می‌کند، به جز آن کتاب‌های داستانی هم برای پسرش می‌خواند. رها با این کار سعی می‌کند پسرش را به کتاب خواندن عادت دهد و می‌گوید: «خودش هم خیلی دوست دارد. خیلی وقت‌ها کتاب‌هایش را می‌آورد و از من می‌خواهد برایش بخوانم.»

■ **مادرها و پدرها کتاب بخوانند**

البته هستند مادرهایی که هم کتاب می‌خوانند و هم سعی می‌کنند بچه‌هایشان را کتابخوان کنند اما اصرار به خواندن و زیرایی رفتن بچه‌ها برای استفاده از تفریحات دیگر به جای آن تبدیل به چالش در خانواده شده است. یاسمن که دختری ۱۴ ساله است و در سن رشد، عموماً با مادرش سر خیلی از موضوعات اختلاف دارد که کتاب خواندن یکی از آنهاست. مادر یاسمن می‌گوید: «آنقدر تمرکز نشستن و کتاب به دست گرفتن ندارد و دائماً می‌خواهد کارهای دیگری بکند. نمی‌دانم چرا این بچه‌ها دیگر کتاب نمی‌خوانند. هم‌هاش سرگرم چیزهای دیگری هستند.»

عباس یعقوبی هم که یک دختر و یک پسر دبیرستانی دارد معتقد است سرگرمی‌ها آنقدر زیاد و دسترس شده که کمتر علاقه به خواندن کتاب در بچه‌ها وجود دارد، در حالی که او بهترین خاطرات کودکی خود را کتاب خواندن‌ها و غرق شدن در داستان‌های آن می‌داند و آن طور که خودش می‌گوید از آنجا که بچه شیطانی بوده تنها چیزی که او را در گوشه‌ای آرام نگه می‌داشت کتاب بوده است. او می‌گوید: «آن زمان‌ها می‌خواندن بیشتر ارزش بود و افراد عموماً با کتاب خواندن سعی می‌کردند بیشتر فکر کنند یا حتی خود را تغییر دهند اما در حال حاضر ارزش‌ها بیشتر مادی شده است.»شاید در این بخش است که بحث‌های جامعه‌شناختی در حوزه مطالعه و کتابخوانی بیشتر خود

را نشان می‌دهد.سیستم آموزشی ما نشان از نارسایی‌ها در مهم جلوه دادن فرهنگ کتابخوانی و مطالعه متون غیردرسی و آزاد، در عوض تأکید بیشتر بر کتاب‌های درسی دارد. عموماً افراد از اهمیت مطالعه در پیشرفت روحی و اجتماعی آگاه نیستند و نسل جوان نسبت به خواندن انگیزه‌ای ندارد، به خصوص که در برنامه‌های تلویزیونی و تبلیغاتی هم این مساله کمتر مورد توجه قرار می‌گیرد.

ساناز دوم دبیرستان است و به گفته خودش سال‌های دبستان گاهی کتاب می‌خواند اما هرچه بزرگ‌تر شده کتاب‌های کمتری هم خوانده است. او می‌گوید: «آخر همه‌اش می‌گویند درس بخوان، به مدرسه می‌آیی معلّم‌ها می‌گویند چرا در خانه درس نخوانیدی، به خانه هم که می‌روی پدر و مادر دائماً تکرار می‌کنند که درس‌ات را خوب با این اوضاع دیگر چه فرصتی می‌ماند که به کتاب خواندن برسد.»

■ **یک تا سه کتاب در سال**

مرکز تحقیقات و مطالعات همشهری سه سال پیش

سال پنجم ■ شماره ۱۰۳۸ ■ دوشنبه ۲۵مرداد ۱۳۸۹

چهار چوب ۱۵

سیدعلی میرفتاح



اعلام کرده‌اند. با وجود آنکه در ایران سرانه کار مفید هم خیلی بیش از کتابخوانی نیست، جالب است که در کشور ما افراد تا این اندازه با کمبود وقت برای خواندن کتاب مواجه می‌شوند.

بر اساس آنچه در پژوهش مرکز مطالعات همشهری آمده است یکی از فاکتورهای اثر گذار بر حوزه فرهنگ کتابخوانی امکانات و فرصت‌هایی است که در این راستا در یک جامعه ایجاد شده یا رشد داده می‌شود. اگر چه تعداد کتب منتشرشده در سال‌های اخیر قابل ملاحظه بوده

است اما سطح پایین فرهنگ عمومی کتاب و کتابخوانی در ایران، نبودن تبلیغات و عدم اطلاع‌رسانی درست، بالا بودن قیمت کتاب، کمبود کتابخانه‌های محلی، مشکلات اقتصادی و دغدغه‌های فکری، همه و همه سبب شده مردم از کتاب و کتابخوانی فاصله بگیرند و در نهایت زمان ادکی را به خواندن کتاب اختصاص دهند.

راهکارهای این مساله را هم فرهنگساز (تبلیغات)، پایین آوردن قیمت، گسترش کتابخانه‌های محلی، برطرف کردن دغدغه‌های اقتصادی و ایجاد ایستگاه‌های کتابخوانی عنوان می‌کند.



● شویلا دولت آبادی > ●

رایج است این مساله به نیمکره چپ مغز آسیب می‌زند. همان طور که نیمکره راست با استفاده از تصاویر فعال می‌شود، نیم‌کره چپ نیز با کتاب خواندن، تامل و فکر کردن در مورد این تصویرسازی‌ها فعال می‌شود و به نوعی موازنه در عمل کردن دو نیمکره برای سلامت روان برقرار می‌شود. اگر کتابخوانی به عنوان یک بخش از اوقات فراغت خانواده در نظر گرفته شود بسیار موثرتر خواهد بود. یک پیشنهاد این است که کتابخوانی در خانه به عنوان یک کار جمعی مطرح شود، به این شکل که به صورت جدی در کتاب‌ها خوانده شود و خانواده در مورد آنها صحبت کند و به نوعی محافل کتابخوانی در خانواده‌ها تشکیل شود و در عوض نشستن پای تلویزیون و کامپیوتر را به حداقل رساندن. این خود می‌تواند به یکی از زیباترین محفل‌های خانوادگی تبدیل شود و نتیجه داستان کتاب خواندنی باشد که از کتاب‌های پارچه‌ای شروع شد و به محفل‌های خانوادگی رسید.

● > ●

این منطقه شدنبنیاد خیریه SOS Children's Villages

اندونزی با ابتکار و مهربانی، به تازمین نیازهای جسمی و روحی کودکان پرداخت.کم کتاب دیگر این بنیاد از طریق کتابخانه‌های سیار بود که کمک و وسایل آموزشی را به رایگان در اختیار دانش آموزان خانواده‌های بی‌بضاعت قرار می‌داد. ۶۷ کودک که با خانواده‌هایشان در این اردوگاه‌ها به طور موقت اسکان داده شده بودند، دو بار در هفته بی‌صبِرانه در انتظار عبور این کتابخانه‌های سیار از کنار جاذره‌هایشان بودند. کتابخانه‌های سیار مینی‌بوس‌هایی بودند که افزون بر کتاب، اسباب‌بازی نیز در خود داشتنداین کتابخانه‌ها نه‌تنها کتاب به امانت می‌دادند بلکه داوطلبانی که همراه را این مینی‌بوس‌ها سفر می‌کردند، به بچه‌ها بازی می‌کردند،برایشان کتاب می‌خواندند و قصه تعریف می‌کردند و با هم نقاشی می‌کردند. این داوطلبان به این ترتیب می‌کوشیدند به کودکان کمک کنند تجارب تلخ را فراموش کنند و اثر کمتری از این فاجعه در خاطراتشان به جا بماند.

■ **با هم کتاب بخوانیم**

پژوهش‌های علمی نشان داده‌اند کتابخوانی مشار کتی و خو گرفتن به کتابخوانی در کودکان پیش‌دبستانی با آینده و همین طور روند یادگیری در میان آنان خواهد داشت. بهترین روش برای به دست آوردن مهارت روان‌خوانی، بلند خواندن کتاب به طور منظم و در میان دیگران است.بهترین روش برای کمک به کودکانی که در خواندن کتاب با مشکل روبه‌رو هستند، استفاده از «موزاک خواندن» است. «گشاکتاب آتیش» و وزارت آموزش این کشور، جنبه‌های مختلف «با هم خواندن» را در طرح «همراهان خواندن» خواندن مشارکتی» در نظر گرفته‌اند.پروژه از ماه ژوئن سال ۲۰۰۷ تا ژانویه ۲۰۰۸ به صورت آزمایشی اجرا شده است.

● منبع:سایت کتابک مینی‌بوس‌های سیار کتاب برای کودکان سیل زده در اواخر ماه مارس ۲۰۰۹ (فروردین ۸۸)، در منطقه‌ای واقع در جنوب غرب جاکارتا، پایتخت اندونزی، سدی شست. جاری شدن سیل باعث آب‌گرفتگی صدها خانه و غرق شدن بسیاری از ساکنان



پریسا و دایی‌اش

■ **خاطرات مدرسه، در ۱۰ فریم**

من ۵۰ سال را رد کرده‌ام و حالا- دور از جان‌تان- توی سرازیری عمر افتاده‌ام؛ پرش رفته و کمش مانده. به قول قدیمی‌ها «وقتی رسید به پنجاه فشار میاد به چند جا»؛ و حالا من دارم این فشار همه‌جانبه را با بخشش تجربه می‌کنم. من زیاد حرف می‌زنم و بنا بر یک عادت فامیلی، خودم را پیرتر از آنچه هستم نشان می‌دهم. مدام خاطره تعریف می‌کنم و از گذشته‌ها می‌گویم و قصه‌هایی می‌سازم که تمامش مال دوره‌ای است که اینجاها همه خاکی بود. تعریف از خود نباشد اما در کنار این چانه گرم، بلدم که چطور سرتان را درد نیابورم و خسته‌تان نکنم و حوصله‌تان را سر نبرم. گاهی اینقدر خاطراتم را با آب و تاب تعریف می‌کنم که خیلی‌ها در برابرش کم می‌آورند و فکر می‌کنند کوله‌بار خاطراتشان خالی است. یکی‌اش همین پریسا، خواهرزاده گلم که جدیداً زبان به اعتراض باز کرده که «ما نسل بی‌خاطرایم». زیاد سنی ندارد، همین هم‌سن و سال شماسُت؛ ترم سوم چهارم دانشگاه. تازه عqlش درآمده و کتابخوان شده و دارد سری توی معقولات بلند می‌کند. اخیراً حرف‌های قلنبه سلنبه هم زیاد می‌زند؛ مثل همین نسل ما فلان است و نسل ما بیسار است و... هر چه می‌گویم این طوره‌ها هم که می‌گویی نیست و هر نسلی برای خودش خاطراتی دارد، گوشش دهکدار نیست. برای اینکه مجاش کنم که اشتباه می‌کند، قرار و مدار گذاشتیم که مشترکاً بنشینیم و خاطراتمان را مرور کنیم یعنی هر چه من تعریف کردم، او هم فکر کند و مایه‌زایش را در خاطرات خودش پیدا کند و بگوید یا بنویسد. اصلاً برای اینکه این خاطرات از بین نروند و جایی ثبت شوند، قرار بر نوشتن گذاشتیم. نمی‌دانم این خاطرات توی صفحه‌بندی روزنامه چه شکلی از آب درمی‌آید، اما شما خودتان این دو نسل را کنار هم بگذارید تا حق را به من بدهید که هیچ نسلی بی‌خاطره نیست. خیلی هم حرف‌ها و شکایت‌های این پریسا را جدی نگیرید که... جوان است، یک چیزی برای خودش می‌گوید. برای این هفته، خاطرات روز اول مدرسه را با هم مرور می‌کنیم.

اول نوبت من است که روز اول مدرسه را توی پنج تصویر نشان‌تان می‌دهم:

۱- پدرم گوشم را گرفت و نمی‌دانم چرا با این همه خشونت و صصابت، سپردم به دست صفر کلزن و گفت «سر این کرخه‌ر را با نمره دو بن». اشتباه نکنید، زمان بچگی ما کرخه‌ر فحش نبود، بلکه صفتی بود که به تمام بچه‌های تخس هم‌سن و سال من اطلاق می‌شد. ضمناً توضیح پدرم بیهوده بود، چون این استاد سلمانی جز نمره ۲ نداشت و جز از ته زدن، مدل دیگری بلد نبود. خدا رحمتش کند، بالای سر آدم عطسه هم زیاد می‌زد. به قدری که دیگر احتیاجی به خیس کردن پشت کله نداشت.

۲- رفتیم بازار و یکی دو متر سفره پلاستیکی سفید خریدیم و امدمیم خانه. مادرم یک نوار باریک از سفره برید و روی یقه کتم -کت من که نه، کت برادرم که کوچکش شده بود و به من رسیده بود- دوخت. کت را که پوشیدم، با آن کله کچ و کوله قیافه‌ای پیدا کردم که انگار همین الان از آمین‌آباد فرار کرده‌ام.

۳- همه چیز برای اول مهر مهیا بود، جز کفش. کفش توی پای من بند نمی‌شد، می‌گفتند- شوخی و جدی‌اش را نمی‌دانم، اما می‌گفتند- کفش بندرت تو نمی‌خورد، باید برویم پیش عباس نعل‌بند و بدهیم برایت یک جفت نعل فرد اکلار کلا بگذار. ضمناً سر کوچه زنگته، یک پالان‌دوزی هم بود که می‌گفتند کیف مدرسه را به او سفارش داده‌اند. اول مهر که می‌رسید من به یک چهره‌پاری تمام‌عیار بدل می‌شدم.

۴- می‌گویند گریه را دم حجله باید کشت. این را ناظم مدرسه سرلوحه برنامه سالانه‌اش قرار داده بود. برای همین عندالوورد، با تر که آب‌لِاو چنان زهر چشمی از من و هم‌کلاسی‌های بیچاره‌ام گرفت، که هنوز که هنوز است، اول مهر به اول مهر پشت کمرم



تیر می‌کشد و اضطراب عالم به سراغم می‌آید. برای تنبیه- لاقل در آن روزگار- بهانه‌ای لازم نبود، اما با این حال ناظم بهانه آورد که «هنم تا فرق مدرسه و طوبله و بهغمین»، ناگفته نماند که تا همین الان هم این تفاوت را نفهمیدم.

۵- روز اول مدرسه، انگار وارد اتاق آینه شده بودم. از بس تکثیر بی‌نهایت خودم را می‌دیدم؛ همه کچل، همه با کت‌های یقه‌سفید، همه با صورت‌های زخم و زبلی، همه با کفش‌های پاره و شلوارهای وصله‌دار. انگار یکی را ساخته بودند و بقیه را قالب زده بودند. البته ته کلاسی‌های پشت لب سبز کرده هم چندتایی بودند. از بچه‌های شبیه به خودم، همان روز اول با داود نامی رفیق شدم. و این رفافت چهل و شش هفت سال است که ادامه دارد. داود را که می‌شناسی؟

■ **حالا نوبت به پریسا می‌رسد:**

سلام. اگه هم به خوبی داییم نمی‌تونم بنویسم، ببخشین. مطمئناً که خاطراتم هم به خوبی خاطرات دایی نیست، اما خب قول دادم و کاری‌ش نمی‌تونم بکنم. مجبورم بنویسم، اما شما که مجبور نیستید بخونید، راحت باشید، من ناراحت نمیشم. اگه به خودم نوسم، با خودم جمع کن. اگه همین الان هم این تفاوت را نفهمیدم. ۱- یادمه که مدرسه رفتن من تبدیل شد به به پروژه. همه دور هم می‌نشستن و می‌گفتن که کجا خوبه، کجا بده. فکر کنم تازه غیرانتفاعی‌ها را ه افتاده بودن. به هفته مونده، من رو بردن مدرسه که محیطش رو ببینم که بعداً احساس غربیی نکنم. ۲- رفتیم پیش فخرالزمان خانم که تسوی خونه‌اش خیاطی می‌کرد و لباس زنونه می‌دوخت. برام به روپوش دوخته بود که رنگش ای روشن بود و دور تا دورش رو به تور سفید بازمه دوخته بود. روی سینه‌اش به جیب پلاستیکی دوخته بود که اسم و آدرس رو نوشته بودن و گذاشته بودن توش. به مقعنه صورتی هم داشتم. اونم لبش رو توری‌دوزی کرده بودن.

۳- کوله‌پشتی‌ام رو هنوز هم نگه داشتم. آبی و صورتی بود و یه کمی برق می‌زد. مدللش سفری بود. به بوی به خصوصی می‌داد. یه کیف کوچک مداد و تراش و پاک‌کن هم داشتم. یه دونه چیه؟ فته‌های یه دونه گم می‌کردم. فقط یه بار بابام مدالش درآورد که «ختر، حواست جمع کن. مگه گیجی؟» که مامانم پادرمیونی کرد و بواشی بهم گفت اگه دوباره هم کردم، دمشو به بابا در نیارم. هنوزم که هنوزه، خیلی چیزا هست که به توصیه مامان، دمشو به بابا در نیارم.

۴- روز اول مدرسه مامان مهمونی داد. همه فامیلا نشو دعوت کرد. فیلم‌بردار هم اومده بود و از من فیلم گرفته بود. فیلمه هنوز هم هست، اما شرم‌آور. تقصیر من که نبودم. مامانم مگه که دختر که بیشتر ندارم، کلی آرزو دارم بشم. «این کلی آرزو، کلی کار داست من داده، ولی چه کار کنم؟ مدرسه که حالا میجی، اونا حتی از روز اول دانشگاه هم فیلم‌برداری کردن. خواستید یه شب با هم بشینیم و ببینیم و بخندیم. ۵- روز اول مدرسه دیدم یه دختر ریزه میزه عینکی، به گوشه وایساده، داره گریه می‌کنه. مامانش رو می‌خواست. هر چی ناظم نواززش کرد فایده نداشت. بعد من رفتم و دستست رو گرفتیم و یه دونه آب‌نبات بهش دادم. از این آب‌نبات‌ها بود که چند تا رنگ داشت و به ندنون آدم می‌چسبید؛ از این بیج‌پیچی‌ها بعد با هم دوست شدیم، که هنوزم به هم دوستیم. می‌دونید کیو میگویم که؟ شیوا رو میگویم. اون موقعه عینکی بود، اما چند سال پیش رفت چشمش رو لیزیک کرد.